

بادام

وون پیونگ سون / نرجس هداوند



سرشناسنامه: سون. وون. پیونگ. Son, Won - P Yong.
 عنوان و نام پدید آور: بادام / وون پیونگ سون. ترجمه هداوند.
 مشخصات نشر: تهران. ندای معاصر.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.
 شابک: ۰-۷۹-۹۸۹۶-۶۰۰-۹۷۸.
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
 موضوع: داستانهای کره ای. قرن ۲۱.
 شناسه افزوده: هداوند. ترجمه.
 رده بندی کنگره: ۲۸ / ۹۹۴. PL.
 رده بندی دیویی: ۷۳۵ / ۸۹۵.
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۴۲۹۱۳.
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا.



ندای معاصر



خیابان جمهوری - رویروی باغ سپه سالار - شماره ۲۲۸ - تلفن: ۳۳۹۴۱۵۳۷
 مرکز پخش: خیابان انقلاب - خ منیری جاوید - بن بست مبین - شماره ۳ - واحد ۱
 تلفن: ۶۶۴۸۰۳۳۷ - ۶۶۴۸۱۰۲۹

بادام

وون پیونگ سون / ترجمه هداوند

نوبت چاپ: اول (۱۴۰۲) / شمارگان ۳۰۰ نسخه

شابک: ۰-۷۹-۹۸۹۶-۶۰۰-۹۷۸

چند کلمه از نویسنده

چهار سال پیش در بهار بچه‌ام به دنیا آمد. چند چیز خنده‌دار در مورد آن وجود دارد، اما آن‌ها به خصوص احساسی نیستند، زیرا من زایمان سختی نداشتم. همه چیز عجیب و جدید بود. اما بعد از چند روز، هر وقت دیدم بچه ام در گهواره اش تکان می‌خورد، خود به خود اشک می‌ریختم. حتی الان، هنوز نمی‌توانم دلیلش را توضیح دهم. اشک‌های من با هیچ احساسی قابل توضیح نبود.

فقط نوزاد خیلی کوچک بود. اگر قرار بود از گهواره پایین بیفتد یا حتی برای چند ساعت تنها بماند، از پشش بر نمی‌آمد. این موجود که به تنهایی کاری از دستش بر نمی‌آید به این دنیا آمده بود. این واقعیت که این فرزند من بود مرا در فکر فرو برد که اگر روزی کودک را گم کنم و دوباره آن را پیدا کنم، مطمئن نبودم که بتوانم آن را تشخیص دهم. سپس از خودم پرسیدم، آیا می‌توانم به این کودک عشق بی‌قید و شرط بدهم، مهم نیست که به چه شکلی است؟ حتی اگر کودک به فردی کاملاً متفاوت با انتظارات من تبدیل شود؟ این سؤالات منجر به خلق دو شخصیت شد که من را واداشت این سؤال را پرسم: اگر آن‌ها فرزندان من بودند، آیا می‌توانستم آن‌ها را دوست داشته باشم؟ یونجه و گون این گونه به دنیا آمدند.

بچه‌ها هر روز به دنیا می‌آیند. همه آن‌ها سزاوار نعمت هستند و هر احتمالی ممکن است برای آن‌ها بیفتد. اما برخی از آن‌ها به صورت طردشدگان اجتماعی بزرگ می‌شوند، برخی حکومت می‌کنند و فرمان می‌دهند. برخی، اگرچه بسیار اندک هستند، اما از همه فرصت‌ها استفاده می‌کنند و موفق می‌شوند و به افرادی تبدیل می‌شوند محبوب دیگران هستند.

می‌دانم که این ممکن است نتیجه گیری کلیشه‌ای باشد. اما من به این فکر رسیده‌ام که عشق همان چیزی است که انسان را انسان می‌کند و همچنین چیزی است که یک هیولا را می‌سازد. این چیزی است که می‌خواستم بگویم.

اولین پیش نویس بادم را برای یک ماه در آگوست ۲۰۱۳ نوشتم، زمانی که دخترم چهار ماهه بود. سپس پیش نویس را به مدت یک ماه در پایان سال ۲۰۱۴ و یک ماه دیگر در اوایل سال ۲۰۱۶ به دقت بازبینی کردم. اما در تمام آن سال‌ها، داستان دو پسر از ذهنم خارج نشد. بنابراین می‌توانم بگویم نوشتن این داستان از اول تا آخرش بیش از سه سال طول کشید.

از پدر و مادرم و خانواده ام تشکر می‌کنم که به لطف محبت بی‌دریغشان قلب اکنده از عشق را به من هدیه کردند. زمانی فکر می‌کردم و حتی خجالت می‌کشیدم که بزرگ شدن در شرایطی باثبات عاطفی باعث می‌شود وقتی نوبت به نویسنده شدن می‌رسد، در وضعیت نامناسبی قرار

بگیرم. با گذشت زمان افکارم تغییر کرد. دریافتم که عشق و حمایت بی قید و شرطی که در طول سال‌های نوجوانی معمولی‌ام دریافت کرده بودم، هدیه‌ای کمیاب و گرانبها بود، آن‌ها به عنوان سلاحی ارزشمند برای یک فرد عمل می‌کردند، سلاحی که به من قدرت می‌داد تا به دنیا از دید متفاوت، دیدی بدون ترس نگاه کنم. این را زمانی فهمیدم که خودم مادر شدم. می‌خواهم از داوران جایزه چانگبی برای داستان نویسی که اثر من را انتخاب کردند تشکر کنم. از شنیدن این که یازده قاضی نوجوان در میان آن‌ها حضور داشتند، به ویژه احساس رضایت می‌کنم. همچنین از اولین خواننده‌ام، H، تشکر می‌کنم که تمام نوشته‌های منتشر نشده‌ام را خواند انگار که آن‌ها آثار رسمی هستند. بدون تشویق H در طول ناامیدی‌هایم، نمی‌توانستم به چالش کشیدن خودم ادامه دهم.

و در آخر، از ویراستاران من در بخش بزرگسالان چانگبی، جونگ سویونگ و کیم یونگ سون تشکر می‌کنم. شما اولین دوستان من در این دنیای جدید و ناشناخته هستید. متأسفم اگر در هر مقطعی کار شما را سخت کردم. باعث افتخار بود که با هر دوی شما کار کردم. من معمولاً بصورت فعالانه درگیر مسائل اجتماعی نیستم. من فقط سعی می‌کنم از طریق نوشتن داستان‌هایی که در اعماق قلبم هستند به زبان بیاورم. من صمیمانه امیدوارم که این رمان مردم را تشویق کرده باشد تا به مجروحان کمک کنند. به ویژه ذهن‌های جوانی که هنوز پتانسیل زیادی در آن‌ها وجود دارد. می‌دانم که این آرزوی بزرگی است، اما با این وجود آرزویش را دارم. بچه‌ها آرزوی دوست داشته شدن را دارند اما در عین حال بیشترین محبت را دارند. یک زمانی همه ما اینطور بودیم. من در صفحه اول این کتاب نام کسی را که بیش از همه دوستش دارم، کسی که حتی بیشتر به من محبت کرده است، نوشته‌ام.